

تفنگ ژاندارم

کرمعلی خان در قریه‌ای نزدیک کرج در پاسگاه ژاندارم‌ری مشغول خدمت بود. کرمعلی با این که خیلی جوان نبود و زن و چند بچه داشت اما هنوز چشم و دلش به دنبال زن‌های جوان می‌دوید. از چند ماه قبل زن جوانی یکی دو بار در هفته برای خرید مایحتاج غذایی به تنها مغازه‌ی خواربارفروشی ده می‌آمد. مش حبیب خواربار فروش از مشتری جدیدش مه‌بانو که رنگ و آبی داشت، بدش می‌آمد. ولی جرأت نمی‌کرد آن را ابراز کند و منتظر موقعیت مناسبتری بود.

روزی که مه‌بانو برای خرید لوبیا چشم‌بلبلی آمده بود، مش حبیب به خودش جرأت داد و بعد از کشیدن نیم کیلو لوبیا یکی از آن‌ها را برداشت و با اشاره به نقطه‌ی سیاهی که روی لوبیاست، به مه‌بانو گفت این چشم لوبیاست. پس بین چند تا چشم‌داری همراهت می‌بری. اینها همه چشم‌های خود من هستند که دارم همراهت می‌فرستم تا صورت زیبایت را ببیند. مه‌بانو خیلی از این شوخی او سر در نیاورد و گفته‌اش را بی‌اهمیت تلقی کرد و رفت. دفعه بعد که مه‌بانو برای خرید به مغازه مش حبیب آمد، کرمعلی ژاندارم هم آنجا بود تا مطابق معمول یک بسته سیگار اشنو از مش حبیب باج بگیرد.

تفنگ ژاندارم

کر معلی به محض دیدن مه بانو غرق رویاهای خوش شد و از آنجا که خودش را مالک و فرمانروای مطلق می دانست پرسید:

- بینم تو کی به این ده آمدی؟

مه بانو نگاهی به سر تا پای این مرتیکه می قلدر کرد و از تفنگ رنگ و رو رفته ای که روی شانهِی راستش حمل می کرد خیلی ترسید. حس ظریف زنانه اش به او می گفت که ژاندارم به دنبال دردسر می گردد. در حالی که گوشه چادرش را به دندان گرفته بود رو به کر معلی گفت:

- دو ماهی هست.

کر معلی پرسید:

پس چرا آمدنت را به پاسگاه خبر ندادی؟

- نمی دانستم باید خبر داد. حتماً خبر می دهم.

- باید به پاسگاه بیایی خود را معرفی کنی این کار تو خیابان نیست. اسم و تاریخ ورودت را باید در دفتر مخصوص ثبت کنم.

از آن روز به بعد کر معلی به بهانه های مختلف مه بانو را به پاسگاه ژاندارم می برد و کم کم احساس کرد به شدت به مه بانو تعلق خاطر پیدا کرده. ولی این عشق یک طرفه بود. چون مه بانو دو سه سالی بود که با جوان دلخواه خود ازدواج کرده و از زندگی زناشویی خود خیلی راضی بود. کر معلی اما حرف حساب به گوشش نمی رفت و ول کن نبود.

به مرور زمان و با مقاومت مه بانو، کر معلی کم کم داشت از بدست آوردن مه بانو مأیوس می شد. یک روز که مطابق معمول برای باج گیری به سراغ مش حبیب بقال رفته بود، سفره ی دلش را برای او باز کرد. مش حبیب که خود از مه بانو سر خورده شده بود، از روی بدجنسی کر معلی را راهنمایی کرد که:

- هرگز فکر کردی شوهر مه بانو ممکن است به سر بازی نرفته باشد؟

کر معلی بهترین بهانه ی دنیا را پیدا کرد و صبح فردا، به سراغ همسر مه بانو

رفت و به عنوان فرار از نظام وظیفه‌ی عمومی او را احضار کرد. با این حيله اخير ژاندارم، مه بانو مجبور به ملاقات او در خلوت شد. اما قضيه به اين سادگي تمام نشد؛ مه بانو که به شدت از کرمعلی متنفر بود، طبق نقشه‌ی قبلي تيغ تيزی در زیر رختخواب پنهان کرد و در آن وقت بخصوص، با تيغ تيزش آن چه را نبايد ببرد برید و به اين طريق از ژاندارم انتقام گرفت.

از صدای داد و فریاد ژاندارم، همسايه‌ها به داد ژاندارم که به شدت خونريزي می‌کرد رسیدند و به کمک هم او را به بیمارستان منتقل کردند. بلافاصله تحت عمل جراحی قرار گرفت و از مرگ حتمی نجاتش دادند ولی بهای سنگینی برای این هوسرانی خود پرداخت و ديگر بعيد است چنین هوسی بکند.

اما دادستان کرمعلی اينجا تمام نشد. دو سه روز بعد دوست روزنامه نویسی دريک گپ خودمانی ماجرا را از من شنید و برخلاف آن چه به من قول داده بود با اضافه کردن شاخ و برگ‌های معمول روزنامه نویس‌ها آن را دريکی از روزنامه‌های پرتیراژ تهران تحت عنوان «ژاندارم‌ری دزد ناموس مردم» به شرح و تفصیل واقعه پرداخت. انتشار این مقاله منجر به شکایت ریاست ژاندارم‌ری به دادسرای تهران و نهایتاً احضار من به دادسرا شد. وقت بازپرسی ساعت ۶/۵ صبح در شعبه سوم دادسرای تهران بود.

آقای بازپرس از من خواست که تا آنجا که اطلاع دارم در مورد این واقعه شرح دهم.

بعد از شرح مقدمه‌ای کوتاه، عشق یک طرفه ژاندارم کرمعلی به مه بانو را تا آنجا که اطلاع داشتم شرح دادم ولی همین که خواستم از موضع بریده شده نام ببرم همه‌های در اتاق بازپرسی که ملو از مراجعین جور و اجور بود شروع شد بلافاصله بازپرس تذکر داد که:

- از موضع و محل و عضو مذکور نام نبريد.

پرسيدم:

- قربان پس چطور شرح بدم که چه واقعه‌ای اتفاق افتاده؟

- منظورم این است که به اسم اصلی اشاره نکنید و اسم دیگری بروی آن بگذارید.

مکن است جنابعالی بفرمایید چه اسمی؟

باز پرس کمی فکر کرد و گفت:

- چون ژاندارم است مثلاً نام آن عضو را بگذارید تفنگ، و از آن به عنوان تفنگ ژاندارم نام ببرید.

- بسیار خوب.

دوباره شروع کردم که ماجرا از این قرار بوده که چون ژاندارم به زور می‌خواست به وصال مه بانو برسد، مه بانو با نقشه قبلی تیغ تیزی تدارک دیده و هنگامی که ژاندارم آماده شلیک بوده تفنگ او را از ته قطع می‌کند بطوری که فقط به تیکه‌ای باریک از پوست وصل بوده.

باز پرس سؤال کرد:

- این اطلاعات شما دقیق است. یعنی منظورم این است که شما شخصاً شاهد تفنگ صدمه دیده ژاندارم بوده‌اید؟

- بله قربان. من جراحی هستم که جای تفنگ ژاندارم را تعمیر و از خونریزی و مرگ ژاندارم جلوگیری کردم.

آقای باز پرس که در تمام دوران خدمتش برای اولین بار شاهد چنین ماجرای بود با تعجب پرسید:

- آیا ژاندارم زنده خواهد ماند؟

- زنده می‌ماند ولی...

باز پرس خواستار تمام کردن جمله ناتمام شد و در حالی که ابروهایش را تعجب بهم نزدیک کرده بود دوباره پرسید؟

- زنده خواهد ماند ولی چه؟

کمی فکر کردم و گفتم:

- زنده خواهد ماند ولی تفنگ او قابل استفاده نیست. یعنی در حقیقت در حال حاضر اصلاً تفنگی ندارد.
 باز پرس دوباره به فکر فرو رفته و با تعجب پرسید:
 - پس چطوری زنده مانده؟

گفتم:
 - قربان مگر کسی تفنگ نداشته باشد و تیراندازی نکند نمی تواند زنده باشد؟
 تازه دوزاری باز پرس افتاد، گفت:

- هان فهمیدم. یعنی آهان فهمیدم ممکن است ممکن است. بله ممکن است. اتاق باز پرس مملو از مراجعین مختلف بود و همه با اشتیاق موضوع این باز پرس را دنبال می کردند و «هر کسی به قدر فهمش می فهمید مدعا را». آقای باز پرس به این عنوان که احتیاج دارد مطالعه و تحقیقات بیش تری در مورد این واقعه بکند، جلسه آن روز باز پرس را مختومه اعلام کرد. و رو به من گفت که شما هم در جلسه آینده اگر پرونده و عکس هایی در اختیار دارید به عنوان مدرک جرم به همراه خود بیاورید تا ضمیمه پرونده کنم.

جلسه باز پرس از من متجاوز از ده بار دیگر تکرار شد. باز پرس هر بار سوالات گذشته یا مشابه همان سوالات را با جملات تازه تکرار می کرد و من هم دوباره سرگذشت عشق ژاندارم به مه بانو و سرگذشت تفنگ ژاندارم را تکرار می کردم و در خلال همین باز پرس های مکرر بود که دوستی صمیمی بین من و باز پرس پی ریزی شد که هنوز بعد از سال ها ادامه دارد. من در اینجا و آقای باز پرس پناهنده سیاسی در سوئد است و آقای ژاندارم کرمعلی در ایران. بعد از انقلاب نام ژاندارم کرمعلی یک بار دیگر در جراید ایران درخشید و این بار به خاطر ادعای تازه ژاندارم کرمعلی خان بود. او طی مصاحبه های متعدد مدعی شده بود که از مخالفین سرسخت شاه در ژاندارم مری کل کشور بوده و به این خاطر مأمورین ساواک شاه او را مقطوع النسل کرده اند و از دولت انقلابی تقاضای برگشت به خدمت در ژاندارم مری و تقاضای ارتقاء درجه سرهنگی داشت.